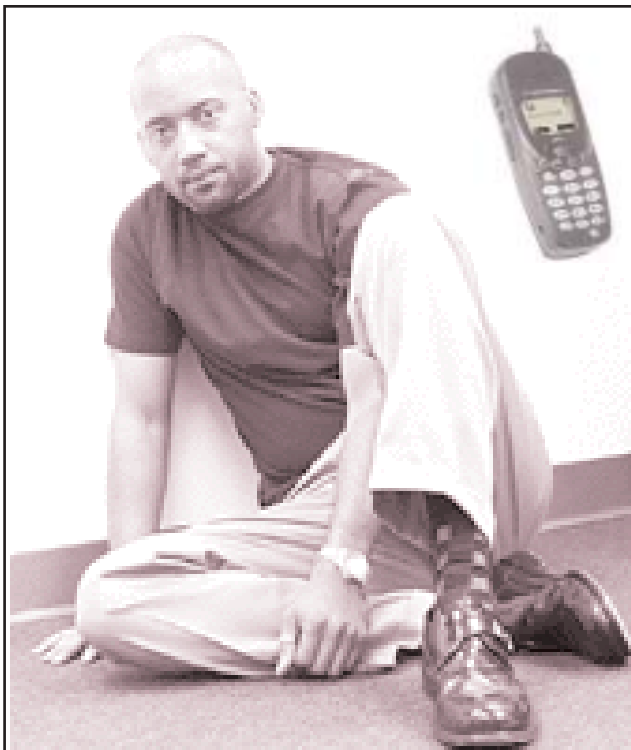


خانمی شدم که درون تاکسی مشغول صحبت کردن با موبایل بود. ناگهان جرقه ای در ذهنم زده شد و آن فکر لعنتی به ذهنم افتاد. به سامان پیشنهاد کردم گوشی را سرقت کنیم. او هم بعد از کمی من و من، قبول کرد و مقداری از تاکسی فاصله گرفتیم و بعد سامان سرعت گرفت و در لحظه ای که درست کنار تاکسی قرار گرفت من گوشی موبایل را از دست آن خانم قاب زدم و با سرعت هرچه تمامتر از آنجا دور شدیم و در کوچه پس کوچه های اطراف خودمان را مخفی کردیم.



باور کنید تا ساعت ها گیج و منگ بودیم. ولی بعد بر اعصابمان مسلط شدیم و گفتیم اقلا کاری را که انجام داده ایم به نتیجه برسانیم. چند روز بعد گوشی موبایل را فروختیم و پول خیلی خوبی به دست آوردیم. تا مدتها با آن پول به گردش و تفریح پرداختیم. پول بادآورده لعنتی بدطوری زیر دندانمان مزه کرد. تصمیم گرفتیم هرچند وقت یک بار این کار را بکنیم و خلاصه از این راه درآمدی برای خودمان داشته باشیم. اما دریغ از اینکه این کارها عاقبت ندارد و بالاخره دستگیر شدیم. - چطور دستگیر شدید؟

دستی به سر و روی موتور می کشیدم. به همین ترتیب که بود که دوستی ما کم کم عمیق شد و از زمانی تصمیم به همکاری گرفتیم که سامان برایم درد دل کرد و از سختی و بدبختی های زندگی اش برایم گفت و متوجه شدم زندگی او هم دست کمی از زندگی من ندارد. سامان با هزار و یک بدبختی توانسته موتور را تهیه کند و حالا می خواهد با موتور کار کند تا درآمدی برای خودش داشته باشد. همان روز با هم رفتیم که دوری با موتور بزنیم. در حین عبور از یکی از خیابان ها من متوجه

سرقت تلفن همراه

فامیل معروف است و شاید یکی از عللی که من به این کار اشتباه روی آوردم همین موضوع باشد چرا که همیشه تشنه پول بودم و آنقدر پدرم ما را در خرج کردن پول در مضیقه می گذاشت که ترجیح می دادم هیچ زمانی از او پول نگیرم. به خاطر همین مسایل با آنکه به پول احتیاج داشتم، اما سعی می کردم از پدرم پول نگیرم و در صورت نیاز به مادرم مراجعه می کردم چون تحت فشار بودم تصمیم گرفتم در آینده شغل پردرآمدی برای خودم انتخاب کنم.

وقتی به این کار روی آوردم فقط درآمدش را در نظر گرفتم و راه درست و غلط را از اهم تشخیص نادم. از همه مهمتر این که راحت آن را خرج می کردم. بدون سوال و جواب و بدون التماس و خواهش و همین امر مرا راضی می کرد.

- کجا با دوست آشنا شدی و از کجا کارتان را شروع کردید؟

- دوست من (اشاره به جوان کنار دستش) پسر همسایه مان است که قبلا کم و بیش با هم آشنا بودیم. اما دوستی ما از وقتی شروع شد که سامان موتور خرید. من که شیفته موتور بودم به عناوین مختلف می رفتم و از سامان سوالاتی راجع به موتورش می کردم و

صدای عجز و ناله، شیون و فغان، التماس و خواهش و ... فضای راهروی دادگاه را پوشانده بود. در میان قیافه های نگران و مضطرب که از نظر سنی از بچه نه ده ساله گرفته تا پیرمرد هفتاد هشتاد ساله در بین آنها دیده می شد متوجه دو جوان شدم که کنار یکدیگر نشسته بودند و با هم صحبت می کردند. جلورفتم و ضمن معرفی خودم از آنها خواستم تا دلیل حضورشان را در دادگاه بگویند. آنها به هم نگاهی انداختند و هیچ کدام به من جوابی ندادند. با کمی توضیح در مورد نحوه انعکاس گزارش در مجله، یکی از آن دو را متقاعد به گفتگو کردم.

- به چه جرمی دستگیر شده ای؟
- به جرم سرقت گوشی موبایل.
- با هم همدست بودید؟
- بله. با هم کار می کردیم و با هم نیز دستگیر شدیم.
- چطور شد که این کار را کردی؟
- راحت طلب بودم و می خواستم به راحتی پول در بیاوریم.
- کمی از وضعیت خانوادگی ات بگو.
- پدرم و کیل است و مادرم خانه دار. سه فرزند هستیم که من فرزند بزرگ خانواده هستم. پدرم از لحاظ خست در بین دوست و آشنا و

AMR Encino Family Center

- .Breast augmentation
- .Breast reduction
- .Botox Injection
- .Liposuction - tummy tuck
- .Face - Neck - Eyes
- .Nose improvement
- .Collagen injection & Botax
- .Hair Transplant

با همکاری پر تجربه ترین پزشکان ایرانی و امریکایی

دکتر حسین نجفی متخصص جراحی زیبایی

دکتر جان گفنی متخصص جراحی زیبایی با داشتن برد تخصصی

دکتر اونوبا نورالوژیست و عمومی

دکتر اشلیدر داخلی

دکتر سوسمان متخصص جراحی پا

خانم دکتر مرجان قیایی کایروپرکتر



زیبایی خود را دوچندان کنید

.بزرگ کردن سینه از طرق مختلف از جمله ناف بدون اسکار
.کوچک کردن سینه (در شرایطی بیمه هزینه را بعهده میگیرد)
.لایپوساکشن و نامی تاک
.کشیدن صورت، گردن و عمل بالا و پائین چشم

.عمل بینی
.تزریق کالیزن و بوتاکس

.کاشت مو
.بادی رپ، سوزاندن موهای زائد بدن
.برطرف کردن لکه های صورت جوش و چروکهای صورت با

جدیدترین متد Microdermabrasion



ماساژ کامل بدن

در راهروهای دادگاه



اتوبوس با آقایی آشنا شدم که به گفته خودش در یک دانشگاه غیرانتفاعی کار می‌کرد و مسئولیت قسمتی را به عهده داشت.

من هم به خاطر اینکه کم‌نیارم به او گفتم در قسمت پزشکی ارتش کار می‌کنم. به مرور زمان دوستی ما حالت صمیمی‌تری پیدا کرد به طوری که مرا چند بار به منزل خودش دعوت کرد. تا اینکه یک روز نقشه خوبی به نظرم رسید. من تصمیم گرفتم از موقعیت او استفاده کنم و از راه کلاهبرداری پول خوبی به جیب بزنم. یک روز ضمن صحبت، بحث برگه معافی را پیش

راه بازگشت

مثل همیشه در راهروهای دادگاه به دنبال سوژه ای مناسب بودم که نگاهم به جوان بیست و پنج، شش ساله ای افتاد. پیش رفتیم و ضمن معرفی خود از او خواستیم تا با هم گفتگوی کوتاهی داشته باشیم. به محض شنیدن این جمله خوشحال شد و خود را آماده پاسخگویی به سوالات نشان داد. من با این سوال شروع کردم.

- به چه جرمی دستگیر شده‌ای؟

- به جرم کلاهبرداری.

- چه انگیزه‌ای باعث شد تا به این عمل

ناپسند رو بیاوری؟

- واقعا دیوانگی کردم. با وجود اینکه این همه راجع به مسایل کلاهبرداری و از این قبیل کارهای خلاف شنیده بودم باز هم دست به چنین کاری زدم.

- لطفاً از ابتدا ماجرا را برایم تعریف کن.

- من در خانواده‌ای متوسط بزرگ شده‌ام که دو خواهر و دو برادر دارم. پدرم کارمند ساده و مادرم خانه دار است. از همان دوران کودکی عطش پول در آوردن داشتم و همیشه آرزو می‌کردم روزی بتوانم درآمد خیلی خوبی برای خود داشته باشم تا بتوانم آنطور که دلم می‌خواهد پول خرج بکنم. به خاطر همین انگیزه قبل از اینکه دیپلم بگیرم تصمیم گرفتم وارد بازار کار بشوم.

از کارهای ابتدایی و ساده شروع کردم اما چون درآمد این کارها عطش مرا فروکش نمی‌کرد، کم‌کم در ذهنم فکری مخریبتاد و از همان زمان شروع به کارهای خلاف کردم. مثلاً گاهی اوقات از دخل مغازه‌ای که در آن کار می‌کردم پنهان از چشم دیگران پول برمی‌داشتم و یا از جنسها یکی، دوتا بر می‌داشتم و می‌فروختم و ... به مرور زمان به فکر خلافتهای بزرگتری افتادم. یک روز در صف

کشیدم و گفتم خیلی‌ها هستند که برای برگه معافی به ما مراجعه می‌کنند و ما هم برای اکثر آنها برگه را صادر می‌کنیم و ...

با تعجب پرسید، پس شما در این مورد فعالیت دارید؟ با خونسردی پاسخ دادم بله، چطور مگر؟ اگر بتوانم کمکی بکنم خوشحال می‌شوم. گفت: خیلی از دانشجویان هستند که بعد از اتمام تحصیل برای شروع کار با مشکل معافی مواجه می‌شوند و اگر شما بتوانید مشکل آنها را حل کنید فکر می‌کنم از هیچ کاری دریغ نکنند. من که اوضاع را بر وفق مرادم دیدم خیلی خوشحال شدم اما خونسردی خود را حفظ کرده و گفتم: قول نمی‌دهم اما سعی خودم را می‌کنم.

او با خوشحالی گفت من با عده‌ای از آنها در ارتباط هستم تماس می‌گیرم و جریان را به آنها می‌گویم و نتیجه را چند روز دیگر به شما اطلاع می‌دهم. پیش خودم فکر کردم که این اولین و آخرین باری خواهد بود که دست به چنین کاری می‌زنم و با پولی که به دست می‌آورم سرمایه خوبی به هم می‌زنم و می‌توانم با این پول کاسبی خوبی راه بیندازم و دیگر به کارهای خلاف روی نیاورم. بعد از گذشت چند روز طی تماس تلفنی که با آن شخص داشتم گفتم قرار ملاقاتی با چند نفر از دانشجویان گذاشته‌ام که اگر اجازه بدهید قرار می‌گذارم، آنها به محل کار شما بیایند و آنجا با هم صحبت کنید.

من از پیشنهاد او بکه خوردم و بلافاصله گفتم: اصلاً صلاح نیست آنها به محل کارم بیایند چون ممکن است همکاران شک کنند و بعداً مشکل آفرین بشود. بنابراین بهتر است قرار ملاقات را در منزل یکی از دانشجویان بگذاریم. او با نظرم موافقت کرد و قرار بعدی برای دو روز بعد در منزل یکی از دانشجویان گذاشته شد

خیابان متوجه جدی بودن قضیه شدم. سعی کردم سرعت خودم را زیاد کنم و بتوانم در کوچه یا پس کوچه ای خود را گم کنم. با سرعت زیاد از این خیابان به آن خیابان و از این کوچه به آن کوچه پیچیدم که ناگهان کنترل موتور از دستم خارج شد و تعادلم را از دست داده و به زمین خوردم. تا آمدم خودم را جمع و جور کنم آن اتومبیل داخل کوچه پیچید و مردی از آن پیاده شد و ... وقتی به خود آمدم متوجه شدم، یکی از همان دانشجویان است. او مرا به دست نیروهای انتظامی داد و بدین ترتیب سر از اینجا درآوردم.

- در حال حاضر چه احساسی داری؟

- خیلی پشیمانم. ای کاش راه بازگشتی به گذشته بود و من هرگز چنین اشتباهی را مرتکب نمی‌شدم.

و من در ابتدای کار مبلغ دویست هزار تومان تقاضا کردم تا بتوانم مقدمات کار را فراهم کنم. دو روز بعد با دلشوره فراوان سر قرار حاضر شدم. آنها پنج نفر بودند و پس از کلی صحبت در مورد نحوه کار پولها را از آنها گرفته و گفتم: سعی می‌کنم حداکثر یک هفته بعد مدارک را آماده کنم. از اینکه به همین راحتی توانسته بودم صاحب یک میلیون تومان بشوم احساس رضایت می‌کردم. با آن پول اول یک موتور خریدم و بعد با بقیه آن شروع به کار کردم.

حدود هشت ماه از این موضوع گذشت و با درآمدی که داشتم توانستم در این مدت زندگی راحتی را پشت سر بگذارم. یک روز که از سر کار برمی‌گشتم متوجه شدم کسی با اتومبیل مرا تعقیب می‌کند. ابتدا خیلی به این موضوع توجهی نکردم اما پس از عبور از چند